

یادکرد

۲۴ آبان ۵۹ سالروز محاصره سوسنگرد شہری که ۳ بار محاصره شد

علیرضا محمدی

سوسنگرد شهری در استان خوزستان است که نامش با نام‌های بزرگی همراه است. شهیدان علی غیور اصلی، حبیب شریفی، علی تجلابی، مصطفی چمران و... همگی رزمندگان بزرگی بودند که در روند مقاومت یا آزادسازی چند پاره این شهر، نقش مهمی ایفا کرده‌اند.

سوسنگرد یک‌بار به اشغال دشمن در آمد و دوبار نیز محاصره شد. هر بار یکی از نام‌هایی که آورده شد، حماسه‌ها خلق کردند و نام سوسنگرد را در دفتر تاریخ دفاع مقدس جاودانه ساختند. **حبیب شریفی**

سوسنگرد در جبهه میانی خوزستان، در مسیر اهواز قرار دارد. دشمن اگر می‌خواست از شمال، مرکز استان خوزستان را تهدید کند باید از سوسنگرد و حمیدیه عبور می‌کرد. یعنی اولین بار در تاریخ ششم مهرماه ۱۳۵۹ وارد سوسنگرد شدند. نیروی عمده‌ای در این شهر وجود نداشت و خط پدافندی محکمی نیز در سوسنگرد کشیده نشده بود، بنابراین دشمن فکر می‌کرد اشغال این شهر چندان مشکل نباشد.

مصطفی چمران

در شرایطی که اوضاع سوسنگرد بغرنج شده بود، علی تجلابی از طریق تماس با آیت‌الله مدنی اوضاع شهر را به اطلاع امام

فرمانده سپاه سوسنگرد و همسرش خدیجه میرشکاری در همین مقطع رقم خورد. شریفی که بانداک نیروهایش مقاومت جانانه‌ای در برابر تانک‌های لشکر ۹ زهی عراق انجام داده بود، در حالی که نیمی از شهر به اشغال دشمن درآمده بود خود به داخل سوسنگرد برگشت تا همسر جوانش را از اسارت توسط بعضی‌ها رهایی بخشد. آنها قصد داشتند از جاده اهواز-سوسنگرد از مهلکه دور شوند که توسط نیروهای دشمن مورد حمله قرار گرفتند و هر دو اسیر شدند. خانم میرشکاری یک سال و اندی بعد آزاد شد، اما از حبیب شریفی دیگر خبری به دست نیامد. گویی در بعضی‌ها بعد از اینکه تعدادی از آزادی‌خواهان این شهر به عنوان مسئولان شهر انتخاب کردند، از سوسنگرد خارج شدند و به طرف اهواز پیشروی کردند. بعد از رفتن بعضی‌ها برخی از جوانان انقلابی شهر به سوی فرمانداری رفتند و ساختمانش را با نارنجک مورد حمله قرار دادند.

تتها سه روز بعد از اولین اشغال سوسنگرد، علی غیور اصلی که از تکاوران ارتش امامی به سپاه بود، با تعداد اندکی از نیروهایش شیخونی علیه بعضی‌ها اجرا کرد که باعث فرار دشمن تا مرز چذابه شد. به این ترتیب

یکی از دوستانش به فرمانده‌شان گفته بود این خانواده سه فرزندش در جبهه است. دوقلوها هر دو سرباز و در جبهه بودند. رضا هم از طرف بسیج به جبهه می‌رفت. از محل خدمت علی تصمیم گرفتند تا او را به پادگان ۲۱ حمزه تهران بفرستند. همان روزی که علی به مرخصی آمد یک کاسب ماسلمان را ترور کرده بودند. گفتیم علی چرا اینقدر دیر آمدی؟ نگران بودم. علی گفت نه بابا شما که کار خودتان را کردید. گفتیم چکار کردیم؟ یک نامه از حبیبش آورد. نوشته بود علی صفاری را به پادگان ۲۱ حمزه بفرستید به دلیل اینکه سه برادرش در جبهه هستند، دو ماه از باقیمانده سربازی‌اش را در تهران بماند. علی گفت نمی‌شود که من پوتین‌هایم را واکس بزنم و لباسم را اتو کنم و اینطور به پادگان ۲۱ حمزه بروم آن وقت بچه‌های مردم یکی یکی شهید شوند. گفتیم علی جان تو الان دو سال است به جبهه رفتی. یک سال و نیم حسین در جنگ است. سه ماه رضا جبهه رفته. ما کی گفتیم پسرانمان را برگردانید. همه داوطلب رفتید. قرار بود ۱۰ روز بعد از مرخصی به پادگان ۲۱ حمزه بروید. نشد که برود و ۲۲ شهر یور شهید شد. از پادگان سربازان آمدند و پیکرش را به سمت بهشت زهرا تشییع کردند. رضا جبهه بود که علی شهید شد. فامیل می‌گفتند به او بگویید برای تشییع برادرش باید ولی همسرم می‌گفت نمی‌خواهد بیاید و جبهه را خالی کند که مراسم بگیریم. یک نفر هم یک نفر است در جبهه می‌ماند تا خدمتی کند.

نگاه فرزندان شهیدان به مقوله ایثار و شهادت چطور بود؟

هر دو می‌خواستند شهید شوند. علی گفته بود از خدا می‌خواهم تا دینم را به مردم ادا نکردم شهید نشوم. پسرمر حمید از ۱۶ سالگی به جبهه می‌رفت. مدد کار بود و دفعه سوم که به جبهه رفت شهید شد. علی و حمید قطعه ۲۶ بهشت زهرا دفن هستند. حمید وصیت کرد اگر من شهید شرم ما پایین پای برادرم خاک کنید و دوستان شهیدم هم دو طرفم باشند.

روش تربیتی شما چگونه بود که فرزندان را در راه اسلام و انقلاب قدم گذاشتند؟

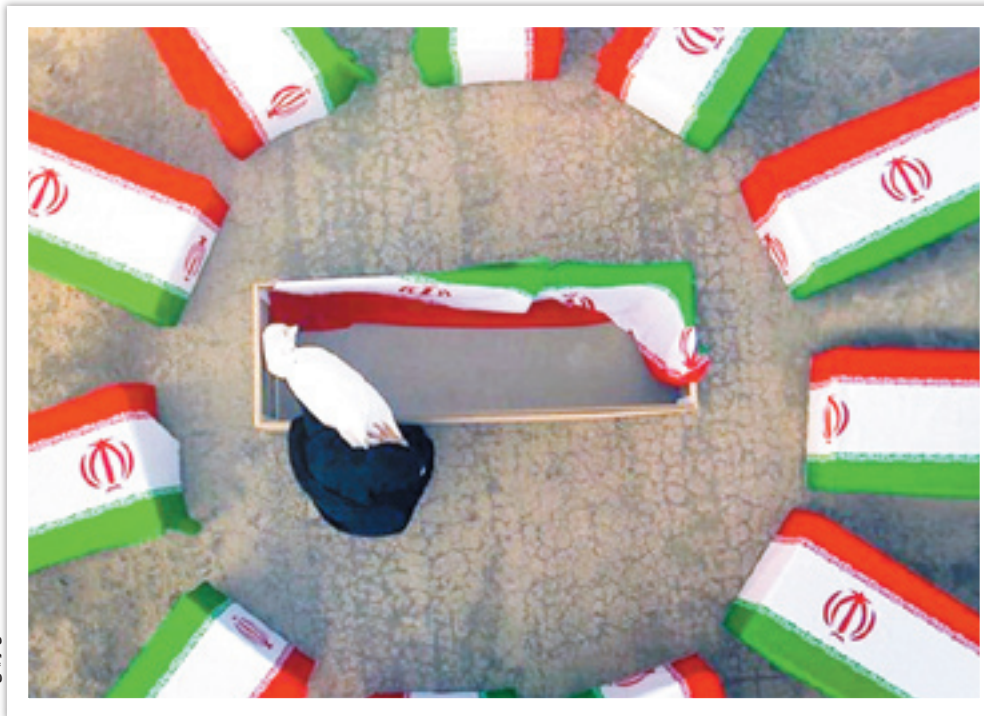
بچه‌ها از اول اسلامی و متدین بودند. آنها را به کلاس قرآن می‌فرستادم. بستگلمان زمان قبل از انقلاب تلویزیون داشتند ولی ما نداشتیم. حتی به مدرسی که معلم من بی‌حجاب داشت پسرانم را نمی‌فرستادم. پسران دولو علی و حسین را به دبیرستان خوارزمی و پسر دیگر حمید را دبیرستان مدرس فرستادیم. از آنجا که دیپلمش را گرفت کنکور پزشکی قبول شد. بچه‌ها یا پدرشان به مسجد می‌رفتند. از کودکی یادشان داده بودم که خدایساز و بنددار باشند. باید پشتیبان ائمه اطهار باشند و ائمه را بشناسند. دو ماه مانده بود تا سربازی علی تمام شود.

هر دو می‌خواستند شهید شوند. گفته بود از خدا می‌خواهم تا دینم را به مردم ادا نکردم شهید نشوم. پسرمر حمید از ۱۶ سالگی به جبهه می‌رفت. مدد کار بود و دفعه سوم که به جبهه رفت شهید شد. علی و حمید قطعه ۲۶ بهشت زهرا دفن هستند

ما خدا را شکر می‌کنیم که بچه‌ها نیستند تا بعضی از رفتارها را ببینند. اگر بودند حمید ما که یک انقلابی تندری بود طاقت نمی‌آورد این چیزها را ببیند. من خدا را شکر می‌کنم که پسرانم شهید شدند. واقعا آنهايي که شهيد شدند بیروز شدند. خودمان مگر زنج نمی‌بریم. این همه شهید مدافع حرم دادیم یک ذره مسئولان فکر کنند این چه وضع اقتصادی است که درست کردند، چرا اختلاس می‌کنند؟ این همه بچه‌های شهید بی پدر شدند. مسئولان به شهدا خیانت می‌کنند. همیشه می‌گویم خدا را شکر پسرانم شهید شدند و این وضعیت را ندیدند. در وصیتنامه حمید آمده است از مسئولان می‌خواهم هر چند وقت یکمرتبه به بهشت باز بروند ببینند این جوانانی که شهید شدند مسئولان به خاطر اینها در این مسند نشستند و نماینده مجلس وزیر شدند و اگر آنها شهید نمی‌شدند اینها کارهای این نبودند. از خیانت برخی مسئولان خیلی زنج می‌بریم از خیانت برخی مسئولان...

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهیدان علی و حمید صفاری

# منافقین علی را جلوی چشمان پدرش ترور کردند



شهید علی صفاری

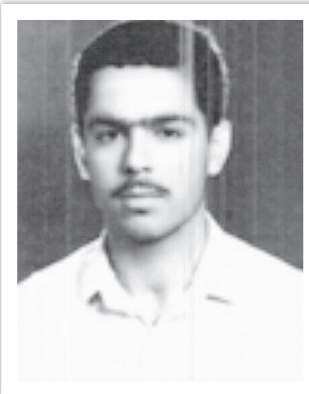
دوم که قل برادرش علی بود جبهه بود. پسر دیگرم رضا همراهمان آمد. شهید لاجوردی هم آنجا بود. به ما گفتند اگر صحبتی با اینها دارید بگویید. پسرمر رضا رفت به منافقین گفت چرا برادرم را کشتید؟ برادرم جز خدمت به مردم و جبهه کاری نکرد، دستمزدش این نبود که شما دادید. یکی از منافقین سرش را بلند کرد و گفت برادرت کی بود. پسرمر گفت مردم و جبهه کاری نکرد، دستمزدش این بود. منافق گفت من چه می‌دانم علی صفاری کیست؟ ما آنقدر آدم کشتمیم که اصلا نمی‌دانیم علی صفاری کی هست.

از پسر تان حمید بگویید. حمید ۹ خرداد سال ۴۷ متولد شده بود. فرزند آخرم بود. معلم قرآن و اخلاق بود. می‌گفت وظیفه شرعی من است به جبهه برویم. دانشجوی سال دوم رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی ایران بود. در دانشگاه

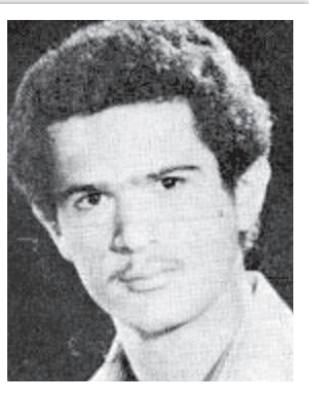
کوتاه قریب به ۴۷ روستای منطقه را صاحب برقی کرد. علی ۲۲ ماه در جبهه خدمت کرده بود. ۱۰ روز به مرخصی آمد تا دوباره برگردد. روزی که علی را ترور کردند کوبین برنج اعلام شده بود. همسرمر چون معازة خواربار فروشی داشت مردم جمع شده بودند تا برنج کوبنی بگیرند. معازة شلوع بود. مردم صف بسته بودند. علی در خانه نشسته بود. رفته بود معازة. سه نفر حاجی کمک کنیم. رفته بود معازة. سه نفر اعتراض کردند که آقا در صف بایست ترو جلو. یک نفر از بین جمعیت گفت این پسر حاجی است می‌خواهد به پدرش کمک کند. منافقین دو نفر بودند که اسلحه‌شان را در گونی مخفی کرده بودند و در صف مردم بودند تا مردم گفتند این پسر حاجی است، منافقین به همسرمر گفتند شروع به تیراندازی کردند. معازة پر از دود شده بود. علی ما هنوز نرفته بود پشت ترازو. وقتی فهمید این دو نفر منافق هستند با آنها درگیر شد. آنها مسلح بودند پسرمر دست خالی بود و اسلحه نداشت. علی را جلوی چشم پدرش به رگبار بستند. بنده خدا همسرمر همیشه داغ علی را داشت. ۱۵ سال پیش هم به رحمت خدا رفت. به هر حال آن روز مردم ترسیده بودند و پراکنده شدند و سه نفر از اهالی کوچه آمدند از پسر و همسرمر دفاع کنند که منافقین آنها را هم به رگبار بستند. یک نفر از ناحیه شانه تیر خورده بود و جانباز و دستش فلج شد. همسایه رو به روی ما وقتی از پنجره دیده بود از معازة صدای تیراندازی می‌آید پابره‌نه دویده بود و برای کمک آمده بود. به منافقین گفته بود فلان فلان شده‌ها یا این پسرمر د چه کار دارید من ۲۰ سال در این محل از این مرد بدی ندیدم. چرا او را می‌زنید؟! منافق به دوستش گفته بود او را هم بزنج. بعد به پای او تیر زده بودند. مردم را در کوچه به رگبار بسته بودند تا دستگیر نشوند. بعد منافقین سوار موتور شدند و فرار کردند. سال بعد از زندان اوین با ما تماس گرفتند که قاتل پسر شما پیدا شده و می‌خواهیم اعدامش کنیم. اگر حرفی دارید بیایید بزنید. ما که رفتیم پسر



هر دو می‌خواستند شهید شوند. گفته بود از خدا می‌خواهم تا دینم را به مردم ادا نکردم شهید نشوم. پسرمر حمید از ۱۶ سالگی به جبهه می‌رفت. مدد کار بود و دفعه سوم که به جبهه رفت شهید شد. علی و حمید قطعه ۲۶ بهشت زهرا دفن هستند



شهید علیرضا محمدپور



شهید امیر حسین حسینی

کوتاه قریب به ۴۷ روستای منطقه را صاحب برقی کرد. علی ۲۲ ماه در جبهه خدمت کرده بود. ۱۰ روز به مرخصی آمد تا دوباره برگردد. روزی که علی را ترور کردند کوبین برنج اعلام شده بود. همسرمر چون معازة خواربار فروشی داشت مردم جمع شده بودند تا برنج کوبنی بگیرند. معازة شلوع بود. مردم صف بسته بودند. علی در خانه نشسته بود. رفته بود معازة. سه نفر حاجی کمک کنیم. رفته بود معازة. سه نفر اعتراض کردند که آقا در صف بایست ترو جلو. یک نفر از بین جمعیت گفت این پسر حاجی است می‌خواهد به پدرش کمک کند. منافقین دو نفر بودند که اسلحه‌شان را در گونی مخفی کرده بودند و در صف مردم بودند تا مردم گفتند این پسر حاجی است، منافقین به همسرمر گفتند شروع به تیراندازی کردند. معازة پر از دود شده بود. علی ما هنوز نرفته بود پشت ترازو. وقتی فهمید این دو نفر منافق هستند با آنها درگیر شد. آنها مسلح بودند پسرمر دست خالی بود و اسلحه نداشت. علی را جلوی چشم پدرش به رگبار بستند. بنده خدا همسرمر همیشه داغ علی را داشت. ۱۵ سال پیش هم به رحمت خدا رفت. به هر حال آن روز مردم ترسیده بودند و پراکنده شدند و سه نفر از اهالی کوچه آمدند از پسر و همسرمر دفاع کنند که منافقین آنها را هم به رگبار بستند. یک نفر از ناحیه شانه تیر خورده بود و جانباز و دستش فلج شد. همسایه رو به روی ما وقتی از پنجره دیده بود از معازة صدای تیراندازی می‌آید پابره‌نه دویده بود و برای کمک آمده بود. به منافقین گفته بود فلان فلان شده‌ها یا این پسرمر د چه کار دارید من ۲۰ سال در این محل از این مرد بدی ندیدم. چرا او را می‌زنید؟! منافق به دوستش گفته بود او را هم بزنج. بعد به پای او تیر زده بودند. مردم را در کوچه به رگبار بسته بودند تا دستگیر نشوند. بعد منافقین سوار موتور شدند و فرار کردند. سال بعد از زندان اوین با ما تماس گرفتند که قاتل پسر شما پیدا شده و می‌خواهیم اعدامش کنیم. اگر حرفی دارید بیایید بزنید. ما که رفتیم پسر

چرا منافقین علی را در لیست ترورشان قرار دادند؟

زمان پیروزی انقلاب ما تا آنجا که می‌توانستیم به تظاهرات ضد پهلوی می‌رفتیم. بچه‌ها با پدرشان به تظاهرات می‌رفتند. مسجد و نماز جمعه و هر جا که برای انقلاب لازم بود حضور داشتیم. اینطور نبود که بی تفاوت در خانه بنشینیم. ابتدای زندگی من همسرمر معازة خواربار فروشی در کوچه بر همند داشت و همان محل زندگی می‌کردیم و بعد به خیابان مجاهدین بین شهدا و بهارستان آمدم. همسرمر تا زمانی که زنده بود نماز جمعه‌اش ترک نمی‌شد. منافقین برای ترور همسرمر آمده بودند. به دلیل اینکه عکس امام خمینی و شهید بهشتی را در معازة‌اش نصب کرده بود فهمیده بودند که او حزب‌اللهی است. منافقین پیام دادند چند نفر از اهالی این کوچه را ترور می‌کنیم. ما باور نمی‌کردیم. همسرمر می‌گفت من یک کاسب جزء هستم کارهای نیستم. منافقین اینطور می‌گویند که ما را بترسانند. بعداً که ترور شد فهمیدیم نقشه از پیش تعیین شده بود.

گویا علی را جلوی چشمان پدرش ترور کردند؟

علی پس از پایان تحصیلات متوسطه به جهاد سازندگی رفت و سپس از یک دوره کوتاه آموزشی برای برق‌رسانی به روستاهای محروم اطراف ورآمین اعزام شد و با فعالیت شبانه‌روزی به اتفاق پارانیش در مدت زمانی



رساند. امام نیز فرمان تاریخی «سوسنگرد باید تا فردا آزاد شود» را ابلاغ کردند. با هماهنگی‌هایی که مقام معظم رهبری به عنوان نماینده امام در شورای عالی دفاع سا فرمانده لشکر ۹۲ زهی اهواز انجام دادند، آن دسته از تانک‌های تیپ دوم زرهی دزفول که قرار بود در عملیات شرکت نکنند، آماده عملیات شدند. شهید چمران نیز همراه تعدادی از نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم به سوسی سوسنگرد رفت و عملیات آزادسازی این شهر از یامداد ۲۶ آبان ۵۹ تا ساعت ۲:۳۰ عصر دوم آزاد شد.

پس از مدتی و بعد از دفع عملیات «تصر» بر ارتش عراق باز هم از خود را برای تهاجم به سوسنگرد جزم کرد. برای آخرین بار در ۱۸ دی ماه ۱۳۵۹ واحدهای ارتش عراق از سمت جاده هویزه به مواضع رزمندگان در سوسنگرد حمله کردند. این بار نیز با تراتب سه سوسنگرد «تاو» از سوی گروه سوار زرهی ارتش ایران که سه تانک عراقی را مهتدم کرد، بعضی‌ها از پیشروی بازماندند و این بار نیز حمله به سوسنگرد ناکام ماند.

جدول

		۱	۳					۹	۴
						۷	۶		
۲				۸					
		۹							
						۲	۹		۵
								۸	۲
۷									
								۶	
				۶		۵			

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۵۱۵

ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ص	س	ا	ی	ف	ن	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا

طراحی:علیرضا سجادی فر | شماره ۵۵۱۶

از راست به چپ

- ۱- تیم فوتبالی در انگلیس - بزرگ‌ترین شهر ایالت کالیفرنیا ■ ۲- اسب تبریزی - بزرگ‌ترین پهلوان داستانی ایران - نوعی فرش نامرغوب - از خواران نویسنده انگلیسی ■ ۳- خانه شعری - موضوع و محبت - شیره انگور - قبيله کریمخان ■ ۴- نگاتیو - جاسوستانه امریکا - سرا ■ ۵- بند گاه سعادت و بازو - آزمایش - ساز کیلیسا ■ ۶- محذب - ایمن - کید - نوعی بستنی ■ ۷- همسایه تهران - نوعی سلاح آتشین دستی - اسب سیاه - فرار حیوان ■ ۸- باشکوه - عدد سه رقمی ■ ۹- فنی در کشتی - پرافتخارترین ورزشکار المپیک ایران - عنوان پادشاهان روسیه - کوچک ■ ۱۰- حسادت - جور - گرو گذاشتن - دویبن ■ ۱۱ - شهری در گیلان - جیوه - خمیازه ■ ۱۲ - حکیمان - طعم - غذا - رودی که از لندن عبور می‌کند ■ ۱۳ - کیف ورزشی - قلق - نور اندک - رد یا ■ ۱۴ - صدمه - بارنامه - ساکنان قدیمی یک منطقه - جفت ماده ■ ۱۵ - نتیجه گیری کلی - کندن لجن و گل کف رودها و ابراهام

از بالا به پایین

- ۱- خالص - دست‌نخورده - از ابزار ورزش ژیمناستیک - تابه نان‌پزی ■ ۲- بی پدر - او - نوعی رنگ مو - فرمانروا ■ ۳- ظرفیت بر حسب تن - کاسه زانو ■ ۴- ناشنوا - اجاق گاز - هراس - دهان عربی - تکرار حرفی ■ ۵- دادگاه تجدیدنظر - دیکتاتور معروف روس ■ ۶- جور - سود و فایده - بزرگی ■ ۷- تکیه بر پشتی - وسیله تزیین دارو - کیوتو صحرایی - چه کسی ■ ۸- مکرر و فریب - مجلس مهمانی ■ ۹- ملخ بی سر - اشاره به مکان - شاخه نوریسده - مخترع تلفن ■ ۱۰ - غذای تزیینی - مواد مذاب آتشفشانی - جدا ■ ۱۱ - تقال با قرآن - کالبد شکافی ■ ۱۲ - منقار کوتاه - یک صدم هکتار - کشور محمد صالح - آخرین نت - مساوی ■ ۱۳ - سیاه پوست - شتری بی کوهان ■ ۱۴ - خانه حیوانات - حیوانی بارکش - تکرارش آوای فاخته است - خواهرامام حسین (ع) ■ ۱۵ - رود مدرک - نقره - مخمصه - پارچه زربفت